

فصلنامه مطالعات سیاسی

سال پنجم، شماره ۱۹، بهار ۱۳۹۲

صفحات: ۹۳-۱۱۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۸/۱۲ : تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۱/۱۲/۷

خیزش چین: ابعاد، مولفه‌ها، پیامدها و چالش‌ها

دکتر بهاره سازمند* / فاطمه تقی‌زاده**

چکیده

یکی از موضوعات مهم روابط بین‌الملل معاصر، خیزش چین و توانمندی‌های این کشور آسیایی است. چین به عنوان یک قدرت در حال ظهور از جمله کشورهایی است که در دهه‌های اخیر، تغییرات وسیعی به خود دیده است. این تغییرات از اواخر دهه ۱۹۷۰م. و در چارچوب اصلاحات و سیاست درهای باز آغاز شد و شامل حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی می‌باشد. توسعه سریع چین توجه بسیاری از سیاست‌شناسان و اقتصاددانان را به خود جلب کرده و این سرزمین را به دنیایی از فرصت‌ها تبدیل کرده است. سرمایه‌داران و سیاست‌گذاران به این سرزمین به چشم دنیای فرصت‌ها می‌نگرند و با حرص و ولع در پی کسب سهمی در این دنیا هستند. اقتصاددانان بیشتر به این الگوی منحصر به فرد رشد اقتصادی و تبعات آن بر اقتصاد جهانی توجه دارند و سیاستمداران و سیاست‌شناسان ضمن آنکه با تحیر به سازش سرمایه‌داری و کمونیسم می‌نگرند، به امکان تداوم این سازش و مهم تر از آن، تبعات ظهور چین به عنوان قدرتی بزرگ در سیاست بین‌الملل فکر می‌کنند. این پژوهش در پی پاسخگویی به این سوال است که ابعاد خیزش چین چیست؟ و این خیزش چه پیامدهایی در سطح جهانی دارد؟

کلید واژه‌ها

چین، اصلاحات، سیاست داخلی، توسعه اقتصادی، نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی.

* عضو هیأت‌علمی و استادیار روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران
sazmand_bahareh@yahoo.com

** کارشناس ارشد روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

فصلنامه مطالعات سیاسی؛ سال پنجم، شماره ۱۹، بهار ۱۳۹۲

مقدمه

جمهوری خلق چین، پرجمعیت‌ترین کشور جهان (حدود یک میلیارد و سیصد میلیون نفر، بر اساس آمار سازمان تجارت جهانی) با بزرگی ۹/۶ میلیون کیلومترمربع، به‌عنوان مهم‌ترین کشور کمونیستی جهان، قطبی اثرگذار در منطقه شرق آسیا و همچنین در سطح جهانی به شمار می‌رود. چین با پشت سر گذاشتن تنش‌های دوران جنگ سرد، در جستجوی الگوی تازه‌ای در روابط خود با دیگر قدرت‌های جهانی می‌باشد. قدرت نوظهوری که در کنار ایالات متحده، اروپا، ژاپن، روسیه و هند، یکی از شش قدرتی است که از آنها به‌عنوان قدرت‌های بزرگ بین‌الملل در سده ۲۱م. یاد می‌شود. توسعه سریع چین در سال‌های اخیر توجه جهان را به خود جلب کرده است. تأثیرات جنبه‌های گوناگون خیزش چین از پیشرفت اقتصادی آن گرفته تا گسترش نفوذ و نیروی نظامی آن در جامعه بین‌المللی و همین‌طور در داخل و خارج چین موجب بحث‌های مختلفی شده است. در نتیجه دستاوردهای چین به توسعه بیشتر از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است.

در این مقاله سعی می‌شود در ابتدا نظریه انتقال قدرت را مورد بررسی قرار داده و سپس نگاه سیاست‌گذاران داخلی این کشور پرداخته شود تا درک صحیحی از سیاست داخلی چین نسبت به نظام بین‌الملل ارائه گردد و سپس عوامل و مؤلفه‌های خیزش در سه حوزه اقتصادی، سیاسی و نظامی مورد بررسی قرار می‌گیرد. در ادامه بحث نیز مشارکت چین در عرصه بین‌المللی را مورد واکاوی قرار می‌دهد. در واقع، این پژوهش درصدد پاسخگویی به این سؤال است که ابعاد و مؤلفه‌های خیزش چین چه مواردی را در بر می‌گیرد؟ و این خیزش چه پیامدهایی را در منطقه شرق آسیا و در بعد وسیع‌تر در سطح بین‌المللی داشته است؟ لازم به ذکر است که نوع تحقیق در این پژوهش توصیفی-تحلیلی می‌باشد. در خلال مباحث نیز سعی می‌شود از نظریه انتقال قدرت برای تبیین خیزش چین استفاده شود.

گفتار اول: چارچوب نظری

نظریه پردازان و مکاتب نظری معدودی در روابط بین‌الملل به بحث تبیین نظری رفتار استراتژیک قدرت‌های در حال ظهور پرداخته‌اند؛ به گونه‌ای که می‌توان مدعی شد که این موضوع را تنها نظریه‌پردازان واقع‌گرا، برخی از نظریه‌پردازان مکتب انگلیسی و فائلان به نظریه انتقال قدرت، مورد واکاوی قرار داده‌اند. در واقع نظریه انتقال قدرت، نظریه‌ای در مورد سرشت

_____ خیزش چین: ابعاد، مولفه‌ها، پیامدها و چالش‌ها

چرخه‌ای جنگ در سیاست بین‌الملل است. گیلپین به عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان انتقال قدرت، روایتی مهم از سرشت چرخه‌ای جنگ در سیاست بین‌الملل ارائه می‌کند. در تعریف گیلپین، نظام بین‌الملل عبارت است از تجمع موجودیت‌های متفاوت (یعنی دولت‌ها) که به واسطه تعامل قاعده‌مند (یعنی سازمان‌های بین‌المللی و تقسیم کار بین‌المللی)، بر مبنای نوعی از کنترل با یکدیگر مرتبط می‌گردند. نظام بین‌الملل مجموعه‌ای از فرصت‌ها و محدودیت‌ها را پیش روی دولت‌ها می‌گذارد که بر شیوه‌های پیگیری اهداف از سوی آنان تأثیر می‌گذارد (شریعتی‌نیا، ۱۳۸۹: ۱۹۶). گیلپین معتقد است انتقال قدرت از طریق «جنگ هژمونیک» انجام می‌شود که توازن را مجدداً در نظام بین‌المللی باز صورت‌بندی می‌کند. قدرت‌های هژمونیک، نظام را با توجه به منافع خود شکل می‌دهند. با این حال، کاهش دستاوردها، هزینه‌های فزاینده، پراکندگی قدرت برای رقیبان و ضعف در سیاست‌گذاری باعث می‌شود تا حفظ وضع موجود برای آنها دشوار شده و در شرایط موجود یک قدرت ناراضی اما قدرتمند جنگ شکل گرفته و نظام با قواعد بدیل صورت‌بندی می‌شود. آنچه در قالب این نظریه واجد اهمیت است این نکته می‌باشد که این رویکرد اگرچه در غالب تفاسیر آن، انتقال قدرت را از رهگذر جنگ می‌بیند وجود برخی نمونه‌های تاریخی نظیر آنچه که فی مابین انگلستان و آمریکا در دوران قبل و بعد از جنگ جهانی دوم رخ داد گویای این نکته است که انتقال در شرایط مسالمت‌آمیز نیز ممکن می‌شود (ارغوانی، ۱۳۹۰: ۲۶-۲۵).

از این رو، نظریه انتقال قدرت، به دولت‌های قدرتمند توجه داشته و اشاره‌هایی به روابط متقابل در مورد موضوعاتی مانند جنگ و تغییرات ساختار سیستم بین‌المللی دارد. این نظریه شبیه به نظریه‌های سیستمی روابط بین‌الملل مانند چرخه طولانی یا نظریه موازنه قدرت می‌باشد. با این حال برخلاف بیشتر نظریه‌های سیستمی یک نظریه رئالیستی صرف نیست، به این دلیل که نظریه انتقال قدرت، تنها و تنها مربوط به قدرت نیست (هر چند ملاحظات قدرت نقش برجسته‌ای در آن بازی می‌کند). علاوه بر قدرت، نظریه انتقال قدرت به رضایت‌مندی یک کشور از کل نظام بین‌المللی یا وضع موجود، می‌پردازد. این وضع موجود مدل مفیدی برای الگوی کلی نسبت به روابط متقابل دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی اعضای نظام بین‌المللی می‌باشد (Lemke, 1997: 23-24). نظریه پردازان انتقال قدرت دیدگاه سنتی قدرت را اقتباس کردند، به این معنی که کشورها از قدرتشان برای ارتقاء منافعشان استفاده می‌کنند. طبق این دیدگاه، دولت مقتدر تلاش می‌کند نظم ثابت و پایدار را حفظ کند به این دلیل که این نظم

اصل اساسی برای حفظ صلح می‌باشد. بنابراین دولت هژمون برای ارتقاء منافع خود، درگیر حمایت از دولت‌های دیگر می‌شود اما علی‌رغم قابلیت‌های فراوان، هژمون نمی‌تواند رقیبان بالقوه‌اش را کنترل کند. در چنین شرایطی دولت پیشرو یک سیستم امنیتی دفاعی را - یک سیستم اتحاد وضع موجود را که بعد از جنگ بزرگ پایانی برای حفظ و نگهداری نظم جهانی سودمند ایجاد کرده بود- طراحی کرده است. برای موفق شدن، تعدادی از قدرت‌های متوسط و بزرگ بایستی به سمت هژمون کشیده شوند. دولت‌های قدرتمند سعی می‌کنند به خاطر حمایت ارزشمند هژمون، به سوی آن جذب شوند (Bussmann & Onal, 2007: 90-91).

بر اساس نظریه انتقال قدرت، زمانی که یک قدرت نوظهور پا به عرصه بین‌المللی می‌گذارد قدرت دیگر رقبای خود را به چالش می‌کشد و از آنجا که هژمون خواستار حفظ وضع موجود می‌باشد بنابراین امکان وقوع جنگ وجود دارد. اما در شرایطی جنگ میان آنها رخ می‌دهد که رهبران سیاسی در مورد آن تصمیم‌گیری کنند به عبارت دیگر ممکن است با تصمیماتی که سیاست‌گذاران می‌گیرند هیچ جنگی میان آنها اتفاق نیفتد و انتقال قدرت از هژمون به صورت کاملاً مسالمت‌آمیز و از طریق صلح اتفاق افتد (Zhu, 2006: 20).

گفتار دوم: سیاست داخلی چین و خیزش

یکی از مؤلفه‌های تأثیرگذار بر خیزش چین، سیاست خارجی آن می‌باشد که توانسته است طی دو دهه موقعیت چین را در عرصه بین‌المللی به طور محسوسی ارتقا بخشد. در این مبحث تلاش می‌شود به بررسی این مؤلفه و تأثیر آن در روند خیزش چین پرداخته شود.

تسلط دنگ شیائوپنگ بر حزب کمونیست و دولت برآمده از انقلاب ۱۹۴۹ میلادی در چین را می‌توان مهم‌ترین مرحله در روند دگردیسی دولت چین دانست؛ زیرا از این مقطع به بعد، مسیر حرکت آن در دو حوزه داخلی و خارجی دچار دگرگونی شد. دنگ در چهارچوب برنامه اصلاحات و درهای باز، مسیر حرکت جدید دولت برآمده از انقلاب را ترسیم کرد. همان‌گونه که از عنوان این برنامه پیداست، دنگ به عنوان رهبری که زندگی سیاسی خود را با حزب کمونیست آغاز کرده و در متن دولت انقلابی تداوم بخشیده بود، اصلاح در داخل و تغییر در سیاست خارجی را مکمل و مقوم هم می‌دانست. او برخلاف مائو که بنیاد دولت انقلابی را بر مبنای مقابله با آمریکا و در مقاطعی شوروی از یک‌سو و قرائتی راست‌گیشانه از مارکسیسم در داخل، از دیگر سو قرار داده بود، اصلاحات اقتصادی بازار محور و نیز گشایش درها به سوی

جهان خارج و نیل به نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز با دنیای سرمایه‌داری را مبنای بازسازی نظام برآمده از انقلاب قرار داد؛ نظامی که به زعم وی، اگر در این مسیر قرار نمی‌گرفت سرانجامی جز زوال نداشت. در واقع در این دوران، پیرامون دو مسئله مهم میان نخبگان چین با محوریت دنگ اجماع حاصل شد: ۱- ارتقای موقعیت چین در عرصه بین‌المللی و حرکت به سمت کسب موقعیت قدرتی بزرگ در این عرصه، بر پایه اقتصادی پیشرفته میسر خواهد بود. ۲- توسعه اقتصادی جز در متن و بطن جهان و برخورداری از اتصالات مستحکم با اقتصاد جهانی امکان‌پذیر نیست (شریعتی‌نیا، ۱۳۸۹: ۲۰۱). از این رو، می‌توان گفت که با تسلط تفکر دنگ بر حیات سیاسی چین، نگرش آن به قدرت و قدرت‌یابی دگرگون شد و به تبع آن، نگاه چین به خود و جهان نیز دچار تغییرات اساسی گردید.

پس از دنگ، جیانگ زمین به‌عنوان نخستین رئیس‌جمهور در نظام سیاسی چین بعد از پایان دوران جنگ سرد، با اعتقاد به اینکه «سیاست خارجی باید دربرگیرنده درک صحیح، تعامل صلح‌آمیز با موقعیت‌ها، فهم فرصت‌ها و بهترین استفاده از شرایط باشد» برخلاف میراث مائو که در تقابل غرب و شوروی تأکید داشت، خروج چین از وضعیت انزوا و تضمین رشد و پیشرفت این کشور را در گرو تعامل با بازیگران اصلی نظام بین‌الملل می‌دانست. از این رو وی بنا به ابتکار شخصی، دو راهبرد عمده در سیاست خارجی چین در دهه ۱۹۹۰ م. در پیش گرفت. اول طرح ایده «دیپلماسی قدرت‌های بزرگ» که با جایگزین نمودن آن با راهبرد انگلیسی «پنهان نمودن توانایی‌های چین و خرید زمان»^۱ بر آن بود که در حالی که چین در دهه ۱۹۹۰ میلادی به دلیل توانایی نسبی نظامی-سیاسی و اقتصادی خود هنوز یک قدرت بزرگ نبود باید ایفای نقش خود را ضمن افزایش روابط با قدرت‌های بزرگ در منطقه آسیا-پاسفیک به اجرا گذارد. دومین ابتکار جیانگ زمین در دوران رهبری خود عمدتاً ناشی از فضای حاکم بر نظام بین‌الملل (پایان نظام دو قطبی و عدم جایگزینی نظام نوین با مشخصه‌های باثبات) و فرایندهای آن بود. طرح «مفهوم جدید امنیتی»^۲ که بر اساس آن منافع مشترک و نه توانایی‌های نظامی، پیش شرطی برای امنیت بوده و روش اعتمادسازی متقابل، نه توازن و بازدارندگی نظامی ابزاری مهم برای تأمین امنیت است در همین راستا قابل توصیف است (سازمند، ۱۳۹۰: ۹۲-۹۱).

1- Hiding China's Capabilities and Biding Its Time

2- New Security Concept

بعد از جیانگ زمین، دوره ریاست جمهوری هو جین تائو از سال ۲۰۰۳م. به بعد با حساسیت‌ها و مباحث بیشتری از سوی محافل مختلف پیگیری شده است. زیرا اولاً هو جین تائو در عمل خود را به عنوان نماینده اصلی گروهی از نخبگان چین تثبیت نمود که مساله ایدئولوژی را تا حد ممکن از سیاست خارجی جدا کرده و ارتقاء جایگاه کشور را در گرو عمل‌گرایی می‌دانند و در عین حال به ایجاد یک نگاه متفاوت از تفسیر رسمی اعتقاد دارند. ثانیاً هو جین تائو برخلاف سلف خویش، روابط با قدرت‌های بزرگ را محور سیاست خارجی ندانسته و بهره‌گیری از تمامی ظرفیت‌های بین‌المللی را در جهت تقویت ظهور مسالمت‌آمیز لازم می‌داند (سازمند، ۱۳۹۰: ۹۴).

در واقع، رهبران نسل سوم و چهارم چین (جیانگ و هو) عمدتاً ثبات را وجه مسلم دیدگاه‌های خود قرار داده و حفظ روابط دوستانه با کشورهای منطقه و مجاور و نیز مشارکت در سازمان‌های بین‌المللی را بسیار با اهمیت تلقی می‌کنند. علاوه بر آن هر دو رهبر، چین را به عنوان یک قدرت در حال ظهور در درون نظام بین‌الملل دیده و به این خاطر تفکر بین‌المللی آنها از چین، از یک قدرت میانه تعقیب‌کننده رویکرد مواجهه‌جویانه با نظام بین‌المللی به رویکرد دولتی تبدیل شده است که ضمن توجه به ثبات بین‌المللی، ارتقای جایگاه خود را در شأن یک قدرت بزرگ تعقیب می‌نماید. در واقع نسل جدید رهبران چین در صددند تا ظهور این کشور بر اساس همزیستی مسالمت‌آمیز و بدون هیچ جنگ و خشونت صورت گیرد و این تفکر با دیدگاه انتقال قدرت هم خوانی دارد چرا که بر اساس این نظریه، اگر محیط تصمیم‌گیری در دولت نوظهور به گونه‌ای باشد که رهبران تمایلی به جنگ نداشته باشند انتقال به صورت صلح‌آمیز از دولت هژمون به کشور نوظهور منتقل خواهد شد.

الف) توانمندی اقتصادی

یکی از شاخص‌های مهم خیزش چین توانمندی اقتصادی آن می‌باشد که در سال‌های اخیر توجه بسیاری را به خود معطوف داشته است بنابراین در ادامه مهم‌ترین شاخص‌های توسعه اقتصادی چین را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۱- تولید ناخالص داخلی و افزایش رشد اقتصادی

چین از زمان آغاز رشد و اصلاحات اقتصادی‌اش در سال ۱۹۷۸م. به‌طور متوسط دارای رشد تولید ناخالص داخلی سالانه ۹/۴ درصد که یکی از بالاترین نرخ‌های رشد جهان به شمار

می‌رود، بوده است (فرزین‌نیا، ۱۳۸۸: ۹). در سال ۱۹۸۱ م. درآمد روزانه ۶۴ درصد جمعیت چین زیر یک دلار در روز بود که در سال ۲۰۰۱ م. این رقم به ۴۷ درصد کاهش یافت. طبق گزارش منتشر شده توسط مرکز دولتی چین (شین‌هوا) رشد تولید ناخالص این کشور در نیمه نخست سال ۲۰۰۶ م. نسبت به سال ۲۰۰۵ م. ۱۰/۹ درصد رشد کرده و به بالاترین سطح یک دهه اخیر رسیده است. بدیهی است که این میزان رشد، چین را در صدر کشورهای دنیا به لحاظ رشد اقتصادی و در رده قدرت‌های بزرگ اقتصادی دنیا به دلیل وجود ظرفیت‌ها و توانایی‌های بالفعل و بالقوه قرار داده است (رضایی، ۱۳۸۷: ۲۸۸). در سال ۲۰۰۷ م. رشد اقتصادی چین ۱۱/۴ درصد اعلام شده است (خوش‌اندام، ۱۳۸۷: ۹) و تولید ناخالص داخلی آن معادل ۳/۲۴۹ هزار میلیارد دلار آمریکا و تولید ناخالص داخلی بر مبنای قدرت خرید معادل ۷۰۴۳ میلیارد دلار بوده است. همچنین در این سال سرانه تولید ناخالص داخلی چین ۵۳۰۰ دلار اعلام شد و نرخ رشد اقتصادی این کشور ۱۱/۴ درصد بوده است (رضایی، ۱۳۸۷: ۲۹۴). همچنین در سال ۲۰۱۱ میلادی این رقم به ۴۷۲۰۰ میلیارد یوآن و در سال ۲۰۱۲ میلادی به ۸/۲۸ تریلیون دلار رسید (persian.ruvr.ru). در تشخیص قدرت اقتصادی در حال افزایش چین و مقاومت آن در بحران اقتصادی‌ای که تقریباً ساختارهای اقتصادی تمام کشورها را با اختلال مواجه ساخت می‌توان به این نمونه اشاره داشت که در سال ۲۰۰۸ م. GDP (تولید ناخالص داخلی) چین با رشدی خیره‌کننده به ۴/۳۲ تریلیون دلار رسید و آمریکا در همین شاخص حجم ۱۴/۲۰ تریلیون دلار را احراز نمود. بر طبق گزارش بانک جهانی در سال ۲۰۰۹ م.، GDP چین با ۸/۷ درصد رشد در مقابل ۲/۴ درصد سقوط GDP آمریکا به ۴/۷ تریلیون دلار در برابر ۱۳/۸۶ تریلیون دلار آمریکا رسید، یعنی GDP چین در سال ۲۰۰۸ م.، ۳۰ درصد GDP آمریکا بود اما این میزان در سال ۲۰۰۹ م.، به ۳۳/۹ درصد افزایش یافت (سازمند، ۱۳۹۰: ۱۰۳-۱۰۲). نسبت مزاد درآمد به تولید ناخالص داخلی چین، در سال ۲۰۰۸ م. به ۹/۴ درصد و در سال ۲۰۰۹ م. به ۶ درصد رسید. به دنبال بحران مالی جهانی، چین کمترین و سطحی‌ترین رکود را در میان اقتصادهای بزرگ تجربه کرده است و موفق شده است که در سال ۲۰۱۰ م. همچنان رشد اقتصادی قابل توجهی داشته باشد. بر اساس گزارش‌های دولتی چین، تولید ناخالص ملی در سال ۲۰۱۰ م.، ۱۰/۳ درصد رشد داشته است در حالی که این عدد در سال ۲۰۰۹ م.، ۸/۷ درصد بوده است. با توجه به اینکه چین تقریباً نیمی از رشد جهانی را در

سال ۲۰۰۹م. و ۲۰۱۰م. به خود اختصاص داده است، می‌توان نتیجه گرفت که این کشور نقش به‌سزایی در ترمیم اقتصاد جهانی داشته است (بوتلیه، ۱۳۹۰: ۶۶).

۲- چین و تجارت خارجی

از آغاز دهه ۱۹۸۰ میلادی و در راستای انجام اصلاحات اقتصادی، نظام مدیریت تجارت خارجی در چین نیز دستخوش اصلاحات وسیع ساختاری شد که مشخصه بارز آن تمرکززدایی از تجارت خارجی بود. در این روند به تدریج بر تعداد شرکت‌هایی که حق انجام تجارت خارجی داشتند، افزوده شد. این حق ویژه برای شرکت‌های خارجی که در چین سرمایه‌گذاری مستقیم کرده بودند به‌عنوان امتیاز ویژه‌ای که منبعث از مقررات مربوط بود، شناخته می‌شد (معصومی فر، ۱۳۸۴: ۱۸۵-۱۸۴). در سال ۱۹۹۰م، سهم چین از تولید کالاهای جهانی ۳ درصد بود که این میزان با رسیدن به نرخ ۱۷ درصد در سال ۲۰۰۹م. این کشور را در زمینه مجموع کالاهای تولیدی جهان فراتر از ایالات متحده در رتبه نخست جای داد. همزمان با تداوم این رشد، چین تلاش نمود تا با توسعه بخش‌های خدمات و فناوری‌های پیشرفته زمینه را برای جداسازی اقتصاد خویش از شیوه تولید کشاورزی دوران پیش از اصلاحات رها کند (سازمند، ۱۳۹۰: ۱۰۲). در صحنه خارجی، چند عامل دست به دست هم دادند تا توفیق کشور چین در برنامه توسعه اقتصادی را فراهم سازند. این عوامل عبارت بودند از: استراتژی‌ای قوی از جانب دولت برای حمایت از صادرات، مشارکت فعال حکومت‌های محلی و حضور سرمایه‌گذاران هنگ کنگ و تایوان که به دنبال کارگر ارزان هستند. از دیگر سو با شروع سیاست درهای باز، حکومت مرکزی از ابزارهای گوناگون برای ترویج «فرهنگ صادرات» استفاده کرد. این ابزارها عبارت بودند از تعیین هدف جغرافیایی و تعیین هدف در بخش‌های خاص نظام سرمایه‌گذاری آزاد برای خارجی‌ان و معافیت مواد و ماشین‌آلاتی که برای تولید کالاهای صادراتی از حقوق گمرکی و سود بازرگانی وارد می‌شوند (معصومی فر، ۱۳۸۴: ۱۸۸).

از آنجا که چین درهای خود را به روی جهان باز کرد، در حال حاضر نسبت تجارت به تولید ناخالص داخلی در چین ۷۰ درصد است که این کشور را ردیف یکی از بازترین اقتصادهای جهان قرار داده است. طی پانزده سال گذشته، واردات آن از آمریکا بیش از هفت برابر شده است (زکریا، ۱۳۸۸: ۹۶-۹۳). اگر خواسته شود نگاهی آماری به تجارت خارجی چین افکنده شود باید گفت که در سال ۲۰۰۷م، ارزش واردات چین ۹۵۵/۹۵۵/۸۴۰ هزار دلار بوده است.

این در حالی است که در همین سال این کشور ۱/۲۱۷/۷۵۵/۷۴۴ هزار دلار کالا صادر نموده است. ارقام یاد شده نشان می‌دهد که در سال ۲۰۰۷م. تراز تجاری چین ۲۶۱/۸۱۹/۹۰۴ هزار دلار مثبت بوده است (ضیغمی، ۱۳۸۸: ۹۷). علاوه بر این، چین به‌عنوان بزرگ‌ترین کشور جهان، دارای شتابان‌ترین رشد بین اقتصادهای بزرگ است. بزرگ‌ترین تولیدکننده و دومین مصرف‌کننده بزرگ است و بالاترین میزان پس‌انداز را دارد. همچنین بزرگ‌ترین تولیدکننده ذغال سنگ، فولاد و سیمان در جهان است. و بزرگ‌ترین بازار تلفن‌های همراه در جهان را داراست. صادرات آن به آمریکا طی پانزده سال گذشته ۱۶۰۰ درصد افزایش یافته است. انگلستان در اوج انقلاب صنعتی کارگاه جهان خوانده می‌شد و امروز این عنوان متعلق به چین است. این کشور دو سوم دستگاه‌های فتوکپی، اجاق‌های مایکروویو، دستگاه‌های پخش DVD و کفش جهان را تولید می‌کند (زکریا، ۱۳۸۸: ۹۵-۹۶). همچنین تجارت خارجی چین در سال ۲۰۱۲ میلادی با ۲/۶ درصد رشد نسبت به سال ۲۰۱۱ میلادی به ۳ تریلیون و ۸۶۷ میلیارد دلار رسید (www.ircoach.ir).

همزمان با تداوم این رشد، چین تلاش نمود تا با توسعه بخش‌های خدمات و فناوری‌های پیشرفته زمینه را برای جداسازی اقتصاد خویش از شیوه تولید صرف کشاورزی دوران پیش از اصلاحات رها کند. در حوزه ذخایر ارزی، این کشور در سال ۲۰۰۸م. با ۱/۹ تریلیون دلار ذخایر ارزی خارجی توانست با اختصاص بیشترین حجم سرمایه‌گذاری عملاً خود را در برابر فراز و فرودهای ناشی از بحران‌های اقتصادی بیمه نماید. علاوه بر آن محاسبه این نرخ به دلار آمریکا باعث شده است تا بسیاری ضمن ابراز نگرانی از این موضوع و اثرات احتمالی سوء آن بر اقتصاد آمریکا به ناگزیر از همزیستی این دو اقتصاد نام ببرند (سازمند، ۱۳۹۰: ۱۰۲). با توجه به مطالب گفته شده پیرامون توانمندی اقتصادی چین می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که چین توانسته است به موفقیت‌های وسیعی در حوزه اقتصاد نائل شود و در این بین توانسته است از ایالات متحده پیشی گیرد و به عنوان رقیب اصلی این کشور مطرح شود. بر اساس نظریه انتقال قدرت که بر این اعتقاد است قدرت نوظهور برای هژمون چالش‌هایی ایجاد می‌کند، می‌توان در مورد چین و ایالات متحده نیز این‌گونه گفت که چین به‌عنوان یک قدرت نوظهور با استفاده از مؤلفه اقتصاد توانسته است هژمونی ایالات متحده را به چالش بکشد و این کشور را وادار به مقابله با خود نماید. از دید عموم کارشناسان اقتصادی، سازمان‌های اقتصادی، پولی و مالی بین‌المللی، پیامدهای اقتصادی اصلاحات چین بسیار موفقیت‌آمیز و حتی در مواردی

حیرت‌انگیز بوده است به طوری که حجم اقتصادی آن طی سه دهه، در هر هشت سال دو برابر شده است. این کشور طی تقریباً سی سال، سالانه بیش از ۹ درصد رشد داشته که شتابان‌ترین رشد یک اقتصاد بزرگ در تاریخ به حساب می‌آید.

ب) افزایش توان نظامی

یکی از شاخص‌های قدرت یک کشور توانمندی در حوزه نظامی می‌باشد. همواره دولت‌ها همراه با توسعه اقتصادی و سیاسی خود یکی از عوامل تأثیرگذار در قدرت خود را افزایش توانمندی نظامی می‌دانند. چین به‌عنوان کشوری که در چند دهه اخیر در بسیاری از زمینه‌ها توانسته است موقعیت خویش را در عرصه بین‌المللی بهبود ببخشد، در زمینه ارتقای نیروی نظامی خود نیز دست به اصلاحات زده و توانسته است به خوبی توان نظامی خود را افزایش ببخشد، بنابراین در این قسمت به بررسی توان نظامی آن خواهیم پرداخت.

بدیهی است که سیاست و راهبرد قدرت‌های بزرگ در زمینه دیپلماسی نظامی نسبت به سایر کشورها توجه بیشتری به خود جلب می‌کند و چین یکی از این کشورهاست. چین ضمن اینکه دیپلماسی نظامی مخصوص به خود را داراست، به‌عنوان یک کشور هدف، مورد توجه سایر قدرت‌های بزرگ و به‌خصوص کشورهای غربی می‌باشد (بلوچی، ۱۳۸۹: ۱۰۰). از اوایل دهه ۱۹۹۰ میلادی، رهبران چین ترجمه توان و قابلیت اقتصادی به سایر وجوه قدرت را در دستور کار خود قرار دادند و تاکنون توانسته‌اند به دستاوردهای چشمگیری در این زمینه دست یابند (شریعتی‌نیا، ۱۳۸۶: ۱۹). این هدف رهبران چین می‌تواند نمود عینی نظریه انتقال دانست به این معنی که بر اساس نظریه انتقال قدرت دولت نوظهور تلاش می‌کند از تمام قابلیت خود برای ارتقاء منافعش استفاده کند تا بتواند با هژمون رقابت کند بر همین اساس رهبران چین نیز می‌کوشند تا از قابلیت‌های خود برای بالا بردن موقعیت خویش در نظام بین‌المللی استفاده کرده تا بتوانند در برابر هژمونی ایالات‌متحده به رقابت پردازند.

در سطح جهانی، پیشرفته‌ترین سامانه‌های موشکی بالستیک و کروز مستقر بر روی خشکی از آن چین می‌باشد و تقویت توان نظامی چین در این زمینه با برگزاری آزمایش‌های مختلف، ایجاد واحدهای موشکی جدید و ارتقای توان و دقت هدف‌گیری سامانه‌های موجود همچنان ادامه دارد. تا سال ۲۰۰۹م، چین ۱۱۵۰ موشک بالستیک کوتاه‌برد را بر روی سکوها پرتاب به سوی تایوان نصب کرده بود. این موشک‌ها حامل کلاهک‌های متعارف و هسته‌ای می‌باشند

(Annual Report to Congress, 2010: 5). بزرگ‌ترین ارتش دنیا با ۱/۲۵ میلیون نفر نیروی فعال و ۵۰۰ هزار نفر نیروی ذخیره در اختیار چین است که حدود ۴۰۰ هزار نفر از نیروهای فعال در سه پایگاه نظامی در مقابل مرزهای تایوان مستقر می‌باشند. البته نیروهای زمینی چین با توجه به سیاست‌های پیشین این کشور اغلب به شکل سنتی بوده‌اند و نوسازی آنها هزینه‌های بسیار سنگینی را در پی دارد. با این حال، سیاست نوسازی چین در زمینه نیروهای زمینی نیز چشم‌انداز خوبی برای این کشور داشته و در سایه همین سیاست، قابلیت‌های مشارکت نیروی زمینی چین در عملیات‌های پیچیده و هماهنگ با نیروی هوایی و دریایی افزایش یافته است (بلوچی، ۱۳۸۹: ۶-۷).

از آنجا که راهبرد کلان چین در چارچوب صعود صلح آمیز تعریف شده است، تحقق آن مستلزم به دست آوردن وجهه و اعتبار بین‌المللی و منطقه‌ای از راه اعتمادسازی است که از شاخص‌های مهم راهبردی کشور به شمار می‌آید و مشارکت‌گرایی چین در پویش‌های امنیتی بین‌المللی تجلی این شاخص می‌باشد (سلیمانی، ۱۳۸۹: ۱۸۲). افزون بر این، راهبرد پردازان چین اظهار می‌دارند که سیاست دفاع ملی آنها، تنها هدف حفاظت از سرزمین و مردم چین را دنبال می‌کند. بر مبنای سند دفاع ملی چین، نوسازی دفاع ملی و نیروهای مسلح هدفی است که تا اواسط قرن ۲۱م. حاصل خواهد شد. این سند بر ایجاد یک ارتش پیشرفته‌تر و تواناتر به لحاظ فناوری تأکید دارد؛ ارتشی که به آنها اجازه عملیات در مسافت‌های خارج از مرز را می‌دهند (China National Defense, 2008).

از نظر توان نیروی دریایی، ارتش چین قوی‌ترین نیروی نظامی قاره آسیاست. در حال حاضر، نیروی دریایی چین شامل ۷۵ ناو جنگی بزرگ، ۶۰ زیردریایی، ۵۵ کشتی آبی-خاکی و حدود ۸۵ کشتی موشک‌انداز می‌باشد (بلوچی، ۱۳۸۹: ۵-۶).

ایالات متحده آمریکا نگران شفاف نبودن بودجه نظامی چین است. چین در سال ۲۰۰۷م. میزان رسمی بودجه دفاعی خود را با افزایشی ۱۷/۸ درصدی نزدیک به ۴۵ میلیارد دلار اعلام کرد، ولی آژانس دفاعی آمریکا بودجه نظامی چین در آن سال را ۸۵ تا ۱۲۵ میلیارد دلار برآورد کرده بود. بر پایه آمارها در بودجه چین و نیز آمارهای صندوق بین‌المللی پول، در سال‌های ۱۹۹۶-۲۰۰۶ میلادی، میانگین نرخ رشد سالانه بودجه دفاعی چین (۱۱/۸ درصد) از میانگین نرخ رشد سالانه تولید ناخالص داخلی آن کشور (۹/۲ درصد) بیشتر بوده است (شفیعی و قنبری، ۱۳۸۷: ۲۹).

با اینکه هزینه‌های نظامی چین در مقایسه با آمریکا بسیار کم است، اما از دیدگاه آمریکا، دگرگون شدن استراتژی نظامی چین و مدرنیزه شدن ارتش آن کشور، چالشی در برابر هژمونی آمریکا به شمار می‌رود. بر این اساس می‌توان این دیدگاه ایالات متحده را، در قالب نظریه انتقال قدرت بررسی کرد. بدین ترتیب که از دیدگاه نظریه انتقال قدرت، قدرت نوظهوری که توانایی مقابله با هژمون را دارد سعی می‌کند بر اساس توانایی‌هایی که دارد قدرت هژمون را به چالش بکشد. بر این اساس است که آمریکایی‌ها بودجه نظامی سنگین چین را نشانه قصد پکن به رویارویی با حضور نظامی آمریکا در خاور آسیا و خطری بالقوه برای برتری نظامی آمریکا در حوزه اقیانوس آرام می‌دانند و به همین دلیل است که رایس وزیر خارجه سابق ایالات متحده در نشست سران اپک^۱ در ۲۰۰۶م. نگرانی آمریکا از خیزش چین در آسیا را یادآور شده بود و خاطر نشان کرده بود که برنامه‌های چین در زمینه نظامی خود فراتر از وزن و نقش منطقه‌ای این کشور به نظر می‌رسد.

ج) مشارکت در نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی

یکی از شاخص‌های خیزش و ظهور یک کشور فعالیت و مشارکت در نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی می‌باشد، از آنجا که چین به‌عنوان یک قدرت نوظهور شناخته می‌شود توانسته است در این حوزه مشارکت فعالانه‌ای از خود نشان دهد. در سطح منطقه‌ای، چین توانست با کشورهای هم‌جوار و همسایه خود روابط مسالمت‌آمیزی را برقرار کند و در این زمینه نیز توانست به موفقیت‌های چشم‌گیری دست یابد. مشارکت با آسه‌آن و عضویت در سازمان همکاری شانگهای نمود عینی این همکاری‌ها به‌شمار می‌آید. در سطح بین‌المللی حضور در سازمان ملل به عنوان مهم‌ترین سازمان بین‌المللی و همچنین همکاری در عملیات حفظ صلح سازمان ملل از دیگر حوزه‌هایی است که چین در آن حضور فعال دارد. در ادامه تلاش می‌شود به صورت اجمالی مشارکت چین در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی مورد بررسی قرار گیرد تا درک عمیق‌تری از خیزش چین حاصل شود.

1 - APEC

۱- چین و سازمان همکاری شانگهای

بازتعریف موقعیت استراتژیک چین در سال‌های اخیر که به‌طور عمده متأثر از رشد اقتصادی و ترجمه آن در توان نظامی و دیپلماتیک است، سیاست خارجی این کشور را در حوزه‌های مختلف دچار تحول ساخته است. حوزه آسیای مرکزی یکی از حوزه‌های جدید مدنظر سیاست خارجی چین است. چین به عنوان بنیانگذار اصلی سازمان همکاری شانگهای نگاه ویژه‌ای به کشورهای این حوزه در مسیر دستیابی به اهداف سیاسی، اقتصادی و نظامی خویش دارد. برای چین کشورهای این منطقه همسایگان آن تلقی می‌شوند و لذا چین برای گسترش نفوذ خود در این کشورها چاره‌ای جز برقراری روابط نزدیک با آنها ندارد (طباطبایی، ۱۳۹۰: ۱۷۴). پیشنهاد چین در تشکیل سازمان همکاری شانگهای، دال بر مخالفت آن کشور با نظریه آمریکایی نظام بین‌المللی و ادعای آمریکا در مورد جهان تک قطبی بود. حضور و نفوذ روزافزون ایالات متحده در منطقه آسیای مرکزی، به ویژه پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱م. و اشغال افغانستان، به نوعی به دغدغه امنیتی چین تبدیل شده بود که این خود موجب شد تا چین به گونه‌ای جدی‌تر به همکاری نهادمند با کشورهای همسایه در قالب سازمان همکاری شانگهای بپردازد و با هماهنگی روسیه به نوعی در برابر نفوذ روزافزون ایالات متحده ایجاد موازنه نماید (رضایی، ۱۳۸۷: ۲۹۵).

ایفای نقش کلیدی چین در سازمان همکاری شانگهای را می‌توان در چند عامل دید: ۱- تنظیم خطوط راهنمای مفهومی سازمان: نمود این ایفای نقش را می‌توان در ارائه مفهوم «روح شانگهای» مشاهده کرد؛ به طوری که پکن با طرح این عنوان که شامل اصولی همچون اعتماد متقابل، نفع متقابل، برابری، مشاوره، احترام به تنوع تمدن‌ها می‌شد، عملاً ابتکار خویش را مبنایی برای توسعه تدریجی سازمان همکاری شانگهای قرار داد؛ ۲- پیشبرد نهادینگی: تلاش چین در همکاری با روسیه برای تداوم نهادینگی سازمان همکاری شانگهای باعث شد تا ژو رانگژی، نخست‌وزیر پیشین چین علاوه بر ارائه پیشنهاد جهت سرعت گرفتن تدوین منشور سازمان همکاری شانگهای، بر عملیاتی شدن سریع‌تر سازوکار ضدتروریستی سازمان نیز تأکید کند. همچنین به دنبال پیگیری‌های مداوم چین، دبیرخانه سازمان در ژانویه ۲۰۰۴م. در پکن تأسیس شد و ژانگ دی گوانگ به عنوان دبیرکل چینی سازمان فعالیت گسترده‌ای را به انجام رساند؛ ۳- حمایت مستقیم از پروژه‌های کلان: علاوه بر کمک در جهت بازسازی سطوح زیربنایی کشورهای عضو، مهم‌ترین اقدام پکن در ذیل سازمان همکاری شانگهای و در همکاری

با سایر کشورها اعطای اعتبار خرید ۹۰۰ میلیون دلاری به اعضا در اجلاس تاشکند بود. در کنار حمایت‌های اقتصادی، همکاری‌های فرهنگی دیگر حوزه فعالیت و ایفای نقش چین در ذیل سازمان بوده است (سازمند، ۱۳۹۰: ۲۸۳).

در واقع، شکل‌گیری سازمان همکاری شانگهای فرصت جدیدی را پیش روی رهبران چین قرار داد تا علاوه بر همکاری‌های دفاعی و امنیتی، همکاری در حوزه‌های اقتصادی و تجاری را توسعه بخشد. حضور چین در این سازمان فرصتی برای اقتصاد رو به رشد چین فراهم کرد تا از یک سو بازار هدف برای محصولات چینی را در اختیار بگیرد و از سوی دیگر بتواند زمینه رشد سریع‌تر اقتصادی را فراهم نماید (واعظی، ۱۳۸۹: ۱۵).

۲- چین و آسه‌آن

از آغاز دهه ۹۰ میلادی و پیرو فروپاشی شوروی به‌عنوان یک تحول سیستمیک عمده در نظام بین‌الملل، سیاست خارجی چین در قبال همسایگان به‌ویژه کشورهای جنوب شرق آسیا که در ذیل اتحادیه ملل جنوب شرق آسیا یا آسه‌آن به حرکتی نهادینه شکل بخشیده بودند، با تغییرات عمده‌ای مواجه شد، به طوری که تعامل با همسایگان بیش از آنکه به‌عنوان تهدید نگریسته شود غالباً به مثابه فرصتی تعبیر می‌شد که می‌توانست موجب مزایایی برای منافع ملی چین باشد. علاوه بر تأثیرپذیری این تغییر از فضای سیاسی جامعه چین یعنی فروکش کردن تب انقلابی و ضرورت بهره‌گیری از فرصت‌ها برای سرعت بخشیدن به توسعه اقتصادی و روی کار آمدن نسل نوینی از رهبران با رویکرد عمل‌گرا، عوامل سیستمی نیز نظیر از بین رفتن تهدید شوروی و ضرورت رقابت با آمریکا در این تحول مؤثر بودند (سازمند، ۱۳۹۰: ۳۱۰).

از جمله عواملی که به نزدیکی چین به منطقه جنوب شرق آسیا بیشتر کمک می‌کند، می‌توان به اقتصاد به‌عنوان مهم‌ترین عامل اشاره کرد. به این دلیل که همه کشورهای منطقه در حال توسعه اقتصادی هستند و چین نیز در این مسیر قرار دارد. رشد اقتصادی چین، برای کشورهای منطقه فرصت‌های زیادی را ایجاد می‌کند. از آنجایی که جنوب شرق آسیا تنها منطقه‌ای است که با چین هم‌مرز است، بنابراین نفوذ چین در این منطقه به آسانی قابل گسترش می‌باشد (Acharya, 2003: 2).

روابط چین با کشورهای عضو آسه‌آن متأثر از عوامل اقتصادی و ژئوپلیتیکی است، اما عوامل دیگری مانند تهدیدات غیرسنتی امنیتی هم باید محاسبه گردد. حمل مواد مخدر، دزدی

دریایی، قاچاق انسان، خطرات زیست‌محیطی از جمله این خطرات است. این عوامل باعث بروز ظرائف و پیچیدگی‌هایی در روابط کشورهای آسه‌آن و چین شده است که دربرگیرنده فشار در جهت ایجاد توازن و دخیل کردن چین در مسایل، نشانه‌ای از تحول روابط کشورهای جنوب شرق آسیا با چین است. علاوه بر این طرح آسه‌آن + ۳ می‌تواند به نزدیکی بیشتر چین به آسه‌آن و همین‌طور بهبود موقعیت چین در منطقه شود. نزدیکی چین به آسه‌آن و در قالب این طرح به برهم خوردن توازن قوا در منطقه جنوب شرق آسیا به نفع چین و به ضرر ایالات متحده منجر می‌شود. از طرف دیگر کره جنوبی نیز که در فکر توازن قوای خود با ایالات متحده است و در صورت رها کردن این کشور از سوی ایالات متحده موقعیتش به خطر خواهد افتاد در پیوستن به این طرح چین اشتیاق نشان داده است (وژوئی، ۱۳۸۸: ۴۲). بر اساس نظریه انتقال قدرت یکی از اقداماتی که قدرت نوظهور در راستای ارتقای منافعی در برابر هژمون انجام می‌دهد نزدیکی با کشورهای منطقه و تضعیف دیگر بازیگران قدرتمند منطقه است. از آنجایی که ژاپن متحد عمده ایالات متحده در منطقه است و شریک استراتژیک این کشور محسوب می‌شود و در جریان جنگ سرد توانست توازن قوا را در جنوب شرق آسیا در دنیای دوقطبی به نفع آمریکا تغییر دهد، نزدیکی چین به کشورهای آسه‌آن می‌تواند از یک سو نقش محوری ژاپن در جنوب شرق آسیا را تضعیف کند و از سوی دیگر بر نگرانی ایالات متحده نسبت به قدرت یابی روزافزون چین بیفزاید.

د) مشارکت چین در نهادهای بین‌المللی

یکی دیگر از حوزه‌هایی که چین به مشارکت در آن پرداخته است، نهادهای بین‌المللی می‌باشد. نهادهایی مانند سازمان ملل، سازمان تجارت جهانی، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی.

۱- چین و سازمان ملل متحد؛ شرکت در عملیات حفظ صلح این سازمان

رفتار همکاری‌جویانه چین در شورای امنیت سازمان ملل به عنوان کلیدی‌ترین نهاد امنیتی جامعه بین‌المللی یکی از نمادهای همکاری این کشور به شمار می‌رود. در دوران پساجنگ سرد چین در مجموع سه بار از حق وتوی خود استفاده کرده است که جملگی مواردی کم‌اهمیت بوده‌اند. در حالی که در همین دوران جنگ اول و دوم خلیج فارس و حمله به افغانستان رخ داد که آشکارترین حرکات یکجانبه تک‌قطب به شمار می‌آیند و چین با هیچ‌یک از آنها به مخالفت نپرداخت و با غیبت خود به نوعی زمینه را برای صدور این قطعنامه‌ها فراهم آورد. این کشور

حتی در جنگ ۲۰۰۳ م. عراق به مخالفت لفظی نیز مبادرت نورزید و به گروه آلمان، روسیه و فرانسه که برخی آن را تلاش برای شکل دهی به نوعی موازنه نرم در برابر ایالات متحده تفسیر کردند نیز نپیوست (شریعتی‌نیا، ۱۳۸۹: ۲۱۳-۲۱۲). بنابراین با دقت در رفتار وتویی چین در شورای امنیت سازمان ملل به عنوان یکی از نهادهای کلیدی جامعه بین‌المللی، می‌توان آشکارا رفتار همکاری جویانه این کشور در قبال موضوعات مرتبط با صلح و امنیت جامعه بین‌المللی را تشخیص داد.

رویکرد چین بعد از جنگ سرد، در زمینه حفظ صلح و صلح‌سازی به عنوان موضوعی پراهمیت در امنیت بین‌الملل تغییر کرد و این کشور برخلاف گذشته، به شیوه‌ای منعطف و فعال با این موضوع برخورد نمود. مهم‌ترین نماد این برخورد فعال، مشارکت مستقیم چین در این عملیات‌ها بود. از اواخر دهه ۹۰ م.، افزایش سریعی در تعداد، طیف نیروهای حافظ صلح چین و حوزه عملیاتی آنها رخ داد، به گونه‌ای که از ۵۰ نفر در ۱۹۹۸ م.، به ۱۶۰۰ نفر در ۲۰۰۶ م. رسید. چین از اوایل هزاره جدید، به تدریج به قطعنامه‌های سازمان ملل که در قالب فصل هفتم ارائه می‌شدند، رأی مثبت داد که مهم‌ترین نمونه‌های آن تیمور شرقی و افغانستان بودند. کمک‌های چین به عملیات حفظ صلح روند رو به افزایشی را در سالیان اخیر به خود گرفته است به گونه‌ای که در سال ۲۰۰۹ م. چین به چهاردهمین کمک کننده در این حوزه تبدیل شده و بیش از هر عضو دیگر دائم شورای امنیت به این عملیات یاری رسانده است (Gill and Huang, 2009:8).

۲- مشارکت چین در سازمان تجارت جهانی^۱

حوزه حاکمیت و مداخله از دیگر حوزه‌هایی است که چین در دوران پس از جنگ سرد در آن همکاری‌های رو به افزایش با جامعه بین‌المللی داشته است. در واقع از دهه ۱۹۹۰ م. نشانه‌های تغییر در رویکرد چین نسبت به حاکمیت و مداخله‌گرایی پدیدار شد. نقطه آغاز پذیرش محدودیت‌های حاکمیتی از سوی چین، حوزه اقتصاد و روابط اقتصادی با جامعه بین‌المللی بود که پیوستن به سازمان تجارت جهانی نقطه اوج آن به شمار می‌آید. در واقع پیوستن به این سازمان نشانه عمده‌ای در تغییر درک چین از حاکمیت به شمار می‌آید، زیرا

1- World Trade Organization

باعث شد چین در اختلافات تجاری با سایر کشورها، تصمیمات این سازمان را بپذیرد و مهم‌تر از آن در روند الحاق، تغییرات عظیمی در قوانین داخلی خود برای مطابقت آنها با هنجارهای اقتصاد و تجارت جهانی ایجاد نماید (شریعتی‌نیا، ۱۳۸۹: ۲۱۱-۲۱۲).

چین پس از عضویت در سازمان تجارت جهانی یک دوره انتقال را پشت سر گذاشت. بدین منظور تا پایان سال ۲۰۰۶م. به سرمایه‌گذاران خارجی اجازه داده شد تا در بسیاری از زمینه‌ها از جمله مالی و خرده‌فروشی، آزادانه سرمایه‌گذاری کنند. گسترش نقش چین در بازارهای جهانی، اختلاف با برخی کشورها را به دنبال خواهد داشت. بنابراین این کشور مجبور است با یافتن راه‌های جدید و وادار نمودن سازمان تجارت جهانی به تغییر قوانین تجاری به نفع خود همانند سایر کشورها چرخه اقتصاد را هرچه بیشتر رونق بخشد (حسن‌زاده، ۱۳۸۷: ۲۲۹-۲۲۸).

الحاق به سازمان تجارت جهانی به چین امکان داد تا منافع حاصل از فرایند اصلاحات تجاری که دولت چین تا آن مقطع به عمل آورده بود را ثبت کند و مبنای تداوم اصلاحات آتی آن شود. با جای گرفتن اصلاحات چین در چارچوب وسیع‌تر آزادسازی تجاری در تمامی اعضای سازمان تجارت جهانی، تولیدکنندگان و صادرکنندگان چینی می‌توانند با استفاده از اصل رفتار متقابل در دسترسی به بازار، عواید حاصل از اصلاحات تجاری در چین را افزایش داده و به دولت چین در مقابله با فشارهای داخلی برای توقف فرایند اصلاحات کمک کنند. الحاق به سازمان تجارت جهانی از دیدگاه چین، برای اولین بار این کشور را در سطح بین‌المللی ملزم به اعمال اصلاحاتی در نظام حقوقی و سیاسی در جهت تضمین شفافیت و امنیت بیشتر نمود (رضایی، ۱۳۸۷: ۲۹۴).

۳- چین و آژانس بین‌الملل انرژی اتمی

شاخص دیگر مشارکت چین در حوزه همکاری با قواعد و نهادهای بین‌المللی، همکاری چین در حوزه‌های منع تکثیر و کنترل تسلیحات می‌باشد که در دوران پساجنگ سرد روندی رو به افزایش داشته است. در این راستا، رویکرد چین از اواسط دهه ۱۹۹۰م. شروع به تغییر کرد. چین جزو اولین کشورهایی بود که پیمان منع جامع آزمایش‌های هسته‌ای را امضا کرد. این کشور با همکاری و مشارکت بیشتر در معاهدات بین‌المللی این حوزه و همچنین ایجاد مقررات سخت‌گیرانه داخلی در مورد صادرات سلاح‌ها و فناوری‌های حساس، رویکرد سابق خود را کنار

گذاشت. چین به شدت مخالف اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی و ابزار پرتاب آنهاست و از این رو به طور فعالی در رژیم بین‌المللی عدم اشاعه مشارکت دارد. اعتقاد چین این است که رویکرد یک پارچه و همگونی نسبت به علل و پیامدهای اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی پیگیری شود تا جامعه بین‌المللی قادر به حفظ ثبات و امنیت بین‌المللی گردد. در این جهت، چین مشارکت فعالانه‌ای در سازوکارهای چندجانبه منع تکثیر و کنترل تسلیحات انجام داد و با ایالات متحده بر سر برنامه هسته‌ای کره شمالی و ایران همکاری‌های نزدیکی به عمل آورد (Gill, 2007: 37) (سلیمانی، ۱۳۸۹: ۱۹۱).

نتیجه‌گیری

در این مقاله به ابعاد خیزش چین و مؤلفه‌های مرتبط با آن پرداخته شد. در عرصه اقتصادی چنانکه ملاحظه شد چین شتابان‌ترین رشد را در بین اقتصادهای بزرگ داشته و عنوان بزرگ‌ترین تولیدکننده و دومین مصرف‌کننده جهان را به خود اختصاص داده است. علاوه بر آن، چین بیشترین ذخیره ارزی جهان و بیشترین میزان پس‌انداز در جهان را در اختیار دارد. به علاوه می‌توان گفت که در سایه اصلاحات و نگاه واقع‌بینانه رهبران چین، این کشور توانست طی سه دهه جایگاه خود را در نظام بین‌الملل در عرصه‌های مختلف بهبود ببخشد و به رقیبی جدی در برابر ایالات متحده تبدیل شود. علاوه بر این چین با برتری در زمینه‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی سعی کرده صعود خود را به شیوه‌ای کاملاً مسالمت‌آمیز مطرح کند و از همین جاست که توجه محافل بین‌المللی به صعود این کشور جلب شده است زیرا چین در سال‌های اخیر به خوبی توانسته است از توانمندی‌های خود در راستای پیشبرد اهداف خود بهره‌برد. نخست؛ تغییر سطح اختلافات امنیتی به سطح اختلافات سیاسی. دوم؛ بهره‌برداری از امکانات اقتصادی نظام بین‌الملل (چینی‌ها نظام بین‌الملل را یک فرصت تلقی می‌کنند نه تهدید). سوم؛ چین در پی همزیستی مسالمت‌آمیز با همه کشورها ضمن حفظ اختلافات سیاسی است. چهارم؛ بهبود روابط با همه کشورها. کانون نظری و استراتژیک چین کسب قدرت اقتصادی است و اینکه چین حداقل در منطقه آسیا جایگاه اول را داشته باشد. سیاست چینی‌ها بر مبنای بهره‌برداری وسیع از امکانات بین‌المللی به منظور متحول کردن چین است.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- ارغوانی پیرسلامی، فریبرز (۱۳۹۰). زمینه‌های ساختاری دولت و جهت‌گیری سیاست خارجی چین در قبال ایالات متحده آمریکا در دوره پس از جنگ سرد، **پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته روابط بین‌الملل**، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران.
- بلوچی، حیدرعلی (۱۳۸۹). «دیپلماسی دفاعی چین»، **فصلنامه راهبرد دفاعی**، سال هشتم، شماره ۳۱، زمستان.
- بوتلیه، پیتر (۱۳۹۰). «آیا اقتصاد چین به رشدش ادامه خواهد داد»، **هفته‌نامه پنجره**، شماره ۴۶.
- حسن‌زاده، محمد (۱۳۸۷). **نقش چین در امنیت اقتصادی ایران**. تهران: مؤسسه تحقیقاتی تدبیر اقتصاد.
- خوش‌اندام، بهزاد (۱۳۸۷). «المپیک ۲۰۰۸ پکن و آینده جایگاه بین‌المللی چین»، **گزارش راهبردی**، معاونت پژوهش‌های روابط بین‌الملل مرکز تحقیقات استراتژیک، سال چهارم، شماره ۱۹۱، شهریور.
- رضایی، علیرضا (۱۳۸۷). «چین و موازنه نرم در برابر هژمونی ایالات متحده در عرصه نظام بین‌الملل»، **راهبرد یاس**، شماره ۱۶، زمستان.
- زکریا، فرید (۱۳۸۸). **جهان پسا آمریکایی**، ترجمه احمد عزیزی. تهران: هرمس.
- سازمند، بهاره (۱۳۹۰). **سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ**. تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- سلیمانی پورلک، فاطمه (۱۳۸۹). «رویکردها و راهبردهای دفاعی چین». **فصلنامه راهبرد دفاعی**. سال هشتم، شماره ۲۸، بهار.
- شریعتی‌نیا، محسن (۱۳۸۶). «تأملی بر پدیده چین خرچنگ»، **همشهری دیپلماتیک**. تابستان.
- شریعتی‌نیا، محسن (۱۳۸۹). «رفتار استراتژیک چین در دوران پسا جنگ سرد: بدعتی در سنت»، **فصلنامه راهبرد یاس**، سال نوزدهم، شماره ۵۶، پاییز.
- شفیعی، نودر و قنبری پاسارگادی، فرهاد (۱۳۸۷). «جایگاه هند در سیاست خارجی آمریکا پس از پایان جنگ سرد»، **اطلاعات سیاسی اقتصادی**، شماره ۲۶۲-۲۶۱.
- طباطبایی، سید علی (۱۳۹۰). «رویکرد راهبردی چین، روسیه، آمریکا، هند، پاکستان و ایران به سازمان همکاری شانگهای»، **فصلنامه راهبرد**، سال ۲۰، شماره ۶۰، پاییز.
- فرزین‌نیا، زیبا (۱۳۸۸). **مثلث آسیایی: چین، هند و پاکستان**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

معصومی فر، احمد (۱۳۸۴). *الگوی توسعه اقتصادی چین*، تهران: سروش.
واعظی، محمود (۱۳۸۹). «اهداف و منافع چین و روسیه در سازمان همکاری شانگهای»، *فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز*، شماره ۷۲، زمستان.
و ثوقی، سعید (۱۳۸۸). «نقش چین در ثبات یا بی‌ثباتی منطقه جنوب شرق آسیا»، *فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)*، سال ششم، شماره ۱، تابستان.

ب) منابع انگلیسی

Annual Report to Congress (2010). "Military and Security Developments Involving the People's Republic of China". Office OfThe Security Of defense. Available at: www.defense.gov/pubs/pdf/2010-CMPR-Final.P&f.
Bussmann, M. and Onal, J. (2007). "Do Hegemons Distribute Private Goods?", *The Journal of Conflict Resolution*, Vol.51 No.1 pp: 88-111.
China's National Defense (2008). Available at: [http:// www.china.org.cn](http://www.china.org.cn).
Gill, B. (2007). *Rising Star; China New Security Diplomacy*. New York: Brookings Institution Press.
Gill, Bates & Haung, Chinhao (2009). Spiri Policy Brief. At: www.spiri.org.
Lemke, D. (1997). "Power Transition Theory and the Cold War", *Journal of Peace Research*, Vol.34, No.1, pp: 23-36.
Persian.ruvr.ru/2013-01-18/101511075.
[www.ircoach.ir/spircoach/default.aspx?Page= document&app=documents&docid=11876 &doc par id=11788](http://www.ircoach.ir/spircoach/default.aspx?Page=document&app=documents&docid=11876 &doc par id=11788).
Zhu, Z. (2006). *US-China Relations in the 21th Century*. London and New York: Routledge.